

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۵)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاق جنس و فصل به مرکبات تحقق یافته در خارج

در تتمه بحث گذشته که صحبت از کیفیت تحصیل جنس و فصل از ماهیات بسیطه بود، از نحوه استخراج و انتزاع عقلی از هوّیات بسیطه خارجیه به واسطه تجزیه و تحلیل عقل صحبت شد و گفته شد عقل می تواند این تجزیه و تحلیل را از خود امر مبهم به یک امر مبهم و به یک امر معین به دست بیاورد مثلاً همان طور که در مورد ماده و صورت خارجی که انضمام دو امر محصل یکی ماده و یکی صورت هست و به واسطه آن ترکیب در خارج تحقق پیدا می کند منتها ما در خارج آنچه را که مشاهده می کنیم امر مرکب نیست بلکه یک امر واحد است که ذهن و عقل آن امر واحد را در تجزیه و تحلیل عقلی به دو امر محصل تجزیه و انتزاع می کند و ماده را با صورت ترکیب می کند و به واسطه ترکیب او، آن اعیان خارجی تحقق و تحصل پیدا می کنند و ما آنها را امر

وحدانی تصور می‌کنیم و به حساب می‌آوریم، یک  
امر وحدانی بیشتر در خارج نیست روی این جهت  
به آنچه که از مرکبات در خارج تحقق دارند جنس و  
فصل اطلاق می‌شود.

کیفیت اخذ جنس و فصل در ماهیات بسیطه

همین مسئله در مورد ماهیات بسیطه به عنوان  
مبهم و متعین تحقق پیدا می‌کند نه انضمام دو شیء  
بر یکدیگر، در انضمام دو شیء به یکدیگر که در  
مورد ماهیات مرکبه خارجیّه هست، در آنجا این  
مسئله وجود ندارد ولی در اینجا که مسئله، مسئله  
امور بسیطه است آنچه را که در خارج واقع است امر  
بسیط است و آنچه را که در تجزیه و تحلیل عقلی  
است امر مرکب است منتها آن مرکب عقلی موجب  
مرکب خارجی نخواهد شد و عقل آن را به جنس  
عقلیه و فصل عقلیه می‌تواند متعدد کند.

فرض کنید در مورد رنگ، همان جنس عقلیه او  
که مبهم است عبارت از کیفیت نماد این عرض و  
اختلافش با سایر اعراض است؛ کیفیت ظهوری را  
که این به عنوان امر مبهم دارد و در مورد کیف فرض  
کنید که لونی شکل را تشکیل می‌دهد و برداشتی که

ما از شکل داریم آن چیزی است که به چشم ما از نقطه نظر شکل [مربوط است] - چون کیفیات دیگر هم داریم که به مرئیات برنمی گردد مسموعات، مذوقات، ملموسات، التذاذات، کیف نفسانی، کیف خارجی و امثال ذلک داریم اما آنچه را که به لون ارتباط پیدا می کند به شکل مربوط است که شکل همان امر مبهمی است که ما به واسطه او بین مرئیات و غیر مرئیات امتیاز قائل می شویم و آن شکل که به این صورت مبهم هست به واسطه یک مرتبه فصلی که از او انتزاع می شود، آن مراتب این مرئیات برای ما لحاظ می شود. فرض کنید که سیاهی، قرمزی، سبزی و یا سفیدی باشد، کیفیتش به واسطه همان شکلی که به عنوان مبهم در نظر آمده است برای ما حاصل می شود، من باب مثال اگر به نحوی باشد که نور را نتواند ارائه بدهد آن را تیره می گویند و اگر بتواند منعکس کند آن را روشن می گویند و در خود مراتب روشنی هم اگر مفرح باشد آن رنگ سبز شمرده می شود و اگر آن جنبه مفرحیتش کم باشد الوان دیگری [شمرده می شود].

این مراتبی که ما در اینجا به عنوان فصلیت داریم همان بروز و ظهور همین مرتبه شکلیت خواهد بود. این در اینجا به عنوان امر مفصل و مبهم است؛ یعنی ما همان امر مبهم را به صورت متعین در آوردیم و آن را فصل قرار دادیم نه اینکه چیزی را به او ضمیمه کردیم و او را از بقیه جدا کردیم و دو امر متحصّل خارجی به وجود آوردیم و از ترکیب به او، آن تحصّل خارجی و تعین حاصل شده است. مسئله به این کیفیت نبوده است. این مسئله در مورد کیفیت اخذ جنس و فصل در ماهیات بسیطه هست.

عدم تفاوت جنس و فصل ماهیات بسیطه با ماهیات مرکبه

بنابراین اشکالی را که این فرد مستشکل و محلّل نسبت به جنس و فصل در ماهیات بسیطه داشت و مطلب ایشان از آنجا که ماهیات بسیطه ترکّب خارجی ندارند پس نمی توانند دارای جنس و فصل خارجی باشند و چون جنس و فصل خارجی در آنها منتفی است آنچه که به عنوان جنس و فصل لحاظ می شود لوازم ماهیات است، این مطلب دیگر طبعاً جایی نخواهد داشت. زیرا بنا بر فرمایش مرحوم آخوند اگر قرار بر این است که شما در تشخیص

واقعی ماهیت خارجی دچار ابهام باشید به واسطهٔ بساطت آن ماهیت خارجی، باید در ماهیات خارجی مرکبه هم دچار ابهام باشید زیرا در جنس و فصلیتی که برای ماهیات بسیطه در نظر گرفته می‌شود، با ماهیات مرکبه تفاوتی وجود ندارد. این یک مطلب است.

و اگر قرار بر این باشد که بتوانیم برای ماهیات مرکبهٔ خارجی به واسطهٔ انتزاع عقلی جنس و فصل در اینجا در نظر بگیریم همین انتزاعات عقلیه در ماهیات بسیطه هم راه‌گشا خواهد بود و در آنجا دو امر متحصّل به عنوان یک جنس و یک فصل در نظر گرفته می‌شود که البته تحصّل آنها جدای از یکدیگر نیست بلکه همان تحصّل به عنوان تبدیل امر مشترک به امر متعیّن و ممتاز به واسطهٔ فصل است منتها شما در آنجا می‌توانید جنس و فصل را مستقلاً در نظر بگیرید و بعد این دو را باهم [ترکیب] می‌کنید که این [ترکیبش] اتحادی است نه انضمامی، همان‌طور که مرحوم حاجی هم در باب ترکیب خارجی در انواع خارجی همین مطلب را فرموده بودند، همین مسئله

در مورد انواع بسیطه مثل اعراض هم در آنجا وجود دارد و نسبت به آنها هم همین مسئله هست.

حالا نسبت به اعراض این مسئله هست ولی نسبت به جواهر شما چه می گوید؟ الآن ما جواهر نوریه، عقلیه، منفصله و مجرده داریم - در آنجا که دیگر جنس و فصل به واسطه ترکب خارجی [نیست] چون ماده و صورتی دیگر در آنجا نیست شما [به این مطلب] قائل هستید - شما برای آن اشیاء، موجودات مجرده، عقول و مراتب نوریه چه تصویری از تمایز دارید و چه تصویری از اشتراک در آنجا می توانید داشته باشید؟! آیا در آنجا همه به عنوان یک امر و وحدانی وجود دارند؟! پس این امتیاز و تعدد از کجا آمده است؟! اگر تعدد هست بنابراین متعدد هم وجود خارجی دارد! چطور در ذات پروردگار شما حکم به تعدد نمی کنید؟! وجود صفات مختلفه و اسماء مختلفه لایتناهیه این تعدد در ذات را ایجاب نمی کند به واسطه اینکه ذات، ذات مجرد و بسیطه است همین طور در مراتب نفوس و مراتب عقول و مراتب نوریه هم مسئله به همین کیفیت است و در همان جا هم عقل می آید یک

مابه‌الاشتراکی و یک مابه‌الامتیازی را انتزاع می‌کند  
 منتها آن مابه‌الامتیاز همان جنبه تحقق و تعین آنها را  
 دارد و به‌واسطه آن مابه‌الامتیاز مرتبه نوریه آنها  
 مشخص خواهد شد نه اینکه در آنجا انضمام وجود  
 دارد، ضمّی در آنجا نیست و صورت و ماده‌ای در  
 آنجا وجود ندارد! هرچه در آنجاست صورت هست  
 و ماده نیست، ماده مربوط به این عالم کثرات و عالم  
 کون و فساد است. اگر بخواهیم ماده‌ای را در آنجا  
 تصویر کنیم باید به یک معنای مجازی یعنی همان  
 جنبه اشتراک همه آنها را در حقیقت وجودیه تصور  
 کنیم که آن حقیقت وجودیه جنبه مادی آنهاست و  
 آن امتیاز و مرتبه و شدت نوریه آنها جنبه فصلی  
 آنهاست اگر بخواهیم باید به این کیفیت تصور کنیم  
 و الا اگر بخواهیم به ماده فی حدّ نفسه کار داشته باشیم  
 نه، در آنجا این مسئله راهی ندارد. بعد یک **إِنْ قُلْتُ**  
**و قُلْتُ** هست که معنایش روشن است.

توضیحُ الكلام أنَّ الحیثیات و المعانی المنتزعة عن الحقائق منها ما ینترغ من حقیقة  
 بحسبِ حالها فی الواقع.<sup>۱</sup>

توضیحُ الكلام در بیان رفع شبهه از تحقق جنس

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷.

و فصل در حقایق بسیطه این هست که حیثیات و معانی منتزعه از حقایق یعنی آن معانی و حیثیاتی را که از حقایق انتزاع می‌کنیم و خصوصیات را که از این حقایق انتزاع می‌کنیم، این حیثیات و این معانی ... مثلاً فرض کنید می‌گوییم که فلانی از حیث علمیتش به او عالم گفته می‌شود از حیث تبحرش در فنّ خطّ به او خطاط گفته می‌شود اگر شخصی جامع بعضی از مسائل باشد، از حیث نقاشی به او نقاش گفته می‌شود، مصوّر گفته می‌شود و از حیثیات مختلفی که ممکن است بر یک شخص به لحاظ آن **ما يُنتزَعُ عَنْهُ** خارجی گفته بشود.

و مِنْهَا مَا يُنْتَزَعُ مِنْهَا بِاعْتِبَارِ مِلَاحِظَةِ الْعَقْلِ بِأَنْ يَتَصَوَّرَ الْعَقْلُ الْمَعْنَى الَّتِي هِيَ مَخْلُوطٌ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ بِالْأُمُورِ الْمُحْصَلَةِ وَ مُتَحَدِّدٌ مَعَهَا غَيْرَ مَخْلُوطٍ وَ لَا مُتَحَدِّدٌ بِلِأَمْرٍ مُبْهَمًا وَ يَضُمُّ إِلَيْهِ الْمَعْنَى الْمُخْصُوصَةَ.

خب بعضی از اینها هستند که ما در واقع او را از حقیقت و حسب حالش انتزاع می‌کنیم؛ یعنی منتزع واقعی اینها متعدد است و به لحاظ تعددش آن حیثیات را هم از هر کدام انتزاع می‌کنیم. شخصی که عالم است به لحاظ علمش ما به او طبیب نمی‌گوییم خب طبیب نیست یا به لحاظ اینکه عالم است ما به او نجّار بگوییم خب نیست به جای اینکه تخته را در دریاورد برمی‌دارد کرسی درست می‌کند یا به لحاظ

اینکه چون آقا علمش زیاد است بگوییم که نقاش ماهر است! نه آقا! به جای اینکه گنجشک درست کند، گورخر تحویل‌تان می‌دهد. هر چیزی را نمی‌شود گفت، مثلاً چون حالا یک نفر عالم است بنابراین بگوییم که طبیب هم است؟! عالم بودن در مسائل اصطلاحی امروز فقط فقه و اصول است و یک مقدار درایه و حدیث هم در آن باشد! اما اگر کسی که اهل فلسفه باشد یا اهل عرفان و معرفت باشد و یا مورّخ و مفسر باشد، به او عالم گفته نمی‌شود! فقط همین است! حالا اگر شخصی یک هم‌چنین عالمی بود ما بگوییم که حیثیات مختلفی از او بیرون می‌آید حالا طبیب هم هست و...

یک شخصی از همین علمای این طوری بود که ما او را به دکتر بردیم، مریض بود. او خودش را در همه چیز صاحب نظر می‌دانست! ما هم خیلی نگران بودیم چون پیش آن طبیبی که او را بردیم طبیبی بود که برای خودش کسی بود! ما که رفتیم، خیلی به ما احترام گذاشت که به او چیزی نگفت! وقتی که نشستیم او کمرش درد می‌کرد یک مقدار با او

صحبت کرد و گفت که ما آنجا بودیم هر دکتری را قبول نداشتیم بعد هم دکتر منزل ما می آمد! شروع کرد به این حرف ها و... طبیب هم مدام به او نگاه می کرد! گفتیم که خدا به خیر کند! حالا به توصیه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود [که او را آنجا بردیم] گفتیم که ای داد! حالا این [پیش خود] می گوید که آقا چه کسانی را به مطب ما می فرستد! خلاصه او هم به خاطر ما خیلی ملاحظه کرد تا بعد نوبت رسید به نسخه و دوا نوشتن. اول چیزی که نوشت آمپول بود. او گفت: آقای دکتر آن آمپول را خط بکشید! دکتر هم گفت: آقا هر چه تابه حال گفتی گوش دادم و هیچ چیزی به تو نگفتم، آن هم به خاطر آقای طهرانی بود! نسخه را از آن بالا که می گویم باید تا پایین عمل کنی و اگر عمل نمی کنی بلند شو برو بیرون! گفتم که شروع شد! او هم فهمید آنجا که مطب و دکتر در خانه اش می آمد جای دیگری بود، اینجا این حرف ها نیست! گفت: حالا نمیشه آمپول را خط بزنی؟! آن آمپول برای من خیلی خوب نیست! گفت که تو دکتری یا من؟! خلاصه شروع شد و دید اینجا نباید صحبت کند. گفتم: حالا آقا

بگذارید آقای دکتر کارشان را بکنند بعد ما یک  
طوری باهم کنار می‌آییم و خلاصه قضیه را به نحوی  
تمام کردیم!

وقت برگشتن به او گفتم که هوای این پیرمرد را  
داشته باش! گفت که من عمداً این کار را کردم تا  
حواسش جمع باشد که به اینها عمل نکند! من  
فهمیدم او همین کارها را کرده که این مرض در او  
مانده است. حالا بعضی‌ها همین طور هستند؛ یعنی  
دو کلمه فقه و اصول می‌داند خیال می‌کند هم طیب،  
هم مهندس، هم معمار، هم بیطار، هم منجم، بالا و  
پایین و متخصص در امور همه دنیا و مسائل دنیاست  
ولی خب ظاهراً این طوری نیست و نتیجه‌اش هم  
معلوم است چه خواهد شد!

و مِنْهَا مَا يُنْتَزَعُ مِنْهَا بِاعْتِبَارٍ مَلَا حِظَةً ...  
بعضی از این حیثیات و معانی به خاطر ملاحظات  
عقل انتزاع می‌شود و الا نه اینکه در خارج هم متعدد  
هست. نه، خود عقل می‌آید اینها را انتزاع می‌کند و  
خودش بیرون می‌آورد. این چنین است که معنایی را  
که در نفس امر به امور محصله مخلوط است اینها را  
عقل تصور می‌کند و با او متحد است که این معنا

متحد است ولی این مخلوط نیست

**و لا متحداً بل امرأ مبهماً...** آن معنا را به عنوان

مبهم تصور می کند و معانی مخصوصه را به او هم  
ضمیمه می کند پس عقل می آید آن معنایی را که در  
نفس امر به یک امور متحصله مخلوط است را در نظر  
می گیرد که با این امور متحد است ولی در واقع  
مخلوط نیست و اتحادی هم با این ندارد بلکه یک  
امر مبهم است، این امر مبهم را برای خودش جنس  
فرض می کند مثل لون و بعد آن معانی مخصوصه ای  
را که باعث می شود بین آن لون و بین سایر الوان،  
امتیاز باشد می آید به آن معنا و امر مبهم ضمیمه  
می کند.

و هذا الانضمام ليس كإضمام شيء محصل بشيء محصل حتى يكونا شيئين متميزين  
في نفس الأمر وقد حصل بإضمامهما شيء ثالث كاتحاد المادة بالصورة بل كإضمام  
شيء إلى شيء لا تميز بينهما إلا بحسب التعيين والإبهام فالأول يقتضي التركيب في  
الواقع والثاني يقتضيه في اعتبار العقل - وإن كان ذلك الاعتبار اعتباراً صادقاً بحسب  
مرتبة من الواقع.

از انضمام دو شیء محصل و متحقق خارجی

نیست تا اینکه دو شیء باشند و متمیز فی نفس الامر

باشند که به واسطه انضمام شیء ثالثی درست شده که

صورت و ماده باشد بلکه مثل انضمام شیئی است به

شیئی که تمیزی بین آنها نیست و تمیزش فقط در

عقل است؛ آن تمیز فقط بر حسب تعین و ابهام است

و آن ابهام کلی را در نظر می گیرد با آن امری که متعین

است و با آن امری که او را از سایرین فرق می‌گذارد.

**فالأولُ يقتضى التركيبَ فى الواقعِ ...** اولی که

انضمام شیء محصل به محصل باشد این مقتضی

ترکیب است. دوم آن ترکیب در اعتبار عقل است و

اگرچه این اعتبار اعتبار صادق است به حسب یک

مرتبه‌ای از واقع که همان مرتبه تعریه عقلی و مرتبه

انتزاع ماهیات است ...، درست است که شما بین

لون أبيض و بین لون أصفر فرق می‌گذارید ولی در

خارج این بسیط است گرچه از نقطه نظر

تجزیه و تحلیل عقلی شما این ترکیب را در واقع

می‌بینید؛ یعنی در عقل خود این ترکیب را می‌بینید

ولی آنچه که در خارج هست نمی‌تواند امر مرکب

باشد. **بحسب مرتبة من الواقع** یعنی مرتبه انتزاع

ماهیات.

فإن قلت إذا أخذ كل واحدٍ من معنَى الجنسِ و الفصلِ من نفسِ ماهيةٍ بسيطةٍ - ثم اعتبر  
باعتبار يكونان بها مادة و صورة فكان كل منهما متحصلاً فيكون الانضمام بينهما  
انضمام متحصلاً بمتحصّل فيلزم من ذلك أن يكون المأخوذ منه مركباً خارجياً بناءً  
على أن الأمور المتباينة لا يطابق ذاتاً أحدىة<sup>١</sup>.

اگر کسی این طور ایراد بگیرد که این مطالبی که

شما گفتید درست است ولی شما چطور در مسئله

---

١. الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٢٧ و ٢٨

جنس و فصل باز می‌توانید یک هم‌چنین چیزی را تصور کنید، از آنجایی که شما دو معنای جنس و فصل را از خود ماهیت بسیطه گرفتید و بعد به یک اعتبار، - این **یکونانِ بها** باید «به» باشد - که این جنس و فصل به واسطه آن اعتبار ماده و صورت هستند هر کدام از اینها متحصل هستند و انضمام دوتا محتصل خواهد شد، **فیلزم من ذلك** ... وقتی که شما دو امر را از دو شیء می‌گیرید بنابراین دو شیء باید متحصل باشد و آنچه هم که مابازاء خارجی است پس مرکب خواهد بود و از یک ذات واحد شما امور متباینه را نمی‌توانید اخذ کنید.

قلتُ أخذُ الجنسِ و الفصلِ عن البسيطِ علی وجهِ یكونُ کلُّ منهما أمراً متحصلاً - حتی یكونَ الجنسُ مادَّةً عقلیةً و الفصلُ صورةً عقلیةً و بالجملةِ صیورَةُ البسيطِ بحیث یكونُ مرکباً من مادَّةٍ و صورةٍ إنَّما هوَ بِمجردِ وضعِ العقلِ لا غیرِ إذ لا ترکیبَ هناكَ بهذا الوجهِ أصلاً بل ذلك أمرٌ یفرضه العقلُ بِمجردِ اعتبارِ غیرِ مطابقٍ للواقع.<sup>۱</sup>

[خواهیم گفت] اخذ جنس و فصل از بسیط بر

وجهی است که هر کدام از این دوتا یک امر متحصل است و این طور ما این جنس و فصل را از امر بسیط می‌گیریم تا اینکه جنس ماده عقلیه می‌شود نه ماده خارجی که منضم به صورت باشد و فصل هم صورت عقلیه می‌شود و ترکیبی را که ما در اینجا

۱. همان، ص ۲۸.

داریم ترکیب عقلی خواهد بود نه ترکیب خارجی چون هم جنسش جنس عقلی است و هم صورتش صورت عقلی خواهد بود.

جمعیت، لازمه صرافت ذات باری تعالی

و بالجملة ... ولی ماده و صورت عقلی نه

خارجی، بسیط مرکب می شود ولی ترکیبش ترکیب عقلی خواهد بود و این به مجرد وضع عقل است و به مجرد قرارداد عقل است، عقل این قرار و این وضع را انجام داده است زیرا در اینجا اصلاً ترکیبی وجود ندارد بلکه عقل او را فرض می کند به مجرد یک اعتباری که مطابق با واقع نیست بلکه خود عقل همان امر واحد بسیط را هم می تواند تجزیه و تحلیل کند. شما از ذات باری تعالی بسیط تر و مجردتر سراغ دارید؟! یعنی ذات باری که تمام موجودات همه در تجرد خودشان و در آن کیفیت ظهور خارجی خودشان که دارای مراتب مختلفی از ماده و صورت، یا از مرتبه صورت تنها یا از مرتبه ماده تنها، هستند همه اینها را شما در نظر بگیرید باز ذات باری تعالی که لازمه صرافتش جمعیت همه این موارد مختلفه است از همه بسیط تر و از همه مجردتر خواهد بود

اما همین ذات باری تعالی را که شما به این کیفیت تصور کردید خود عقل می آید تجزیه و تحلیل می کند.

#### قدرت تحلیل عقل

آن فرقی را که بین ذات باری و سایر موجودات می گذارد، آیا فرق هست یا نیست؟! هست؛ موجودات مرکب هستند و ماده و صورت دارند یا صورت هستند یا معنا هستند **علی حسب اختلاف** **مَرَاتِبِهِمْ** ولی ذات باری مافوق همه اینها و اعلاى از همه اینهاست و همه اینها را دربردارد. این فرقی که شما بین ذات باری و اینها می گذارید از کجا آمده است؟! فرق هست یا نیست؟! اگر فرق هست این فرق از کجا آمده است؟! درحالی که شما می گوید: **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ** و درعین حالی که می گوید: **صَرَفُ الْوَجُودِ كُلِّ الْوَجُودِ** و درعین حالی که می گوید: ذات باری ذات اطلاقى و لایتناهی است پس این عینک بنده در ذات اطلاقى و لایتناهی باری وجود دارد و منمحقى است ولى شما نمى توانید به این عینک باری تعالی بگوئید، اگر باری تعالی بگوئید کفر و شرک می شود! به این کتاب

نمی‌توانید بگویید: **هذا باری تعالی**، پس به آن سجده کن! مگر شما به خدا سجده نمی‌کنید؟! پس به کتاب سجده کن! این هم بالأخره ظهور است چرا این کار را انجام نمی‌دهید؟! آن فرقی را که می‌گذارید آن فرق، فرق عقلی می‌شود؛ یعنی فرقی که می‌آید و ذات باری را در مقام اطلاق تصور می‌کند و آن ذات باری مسجود و معبود و الله می‌شود و همان عقل می‌آید این کتاب و این ظهورات را به‌عنوان مظاهر باری که آن وجود اطلاق شامل این شده تصور می‌کند پس این دارای محدودیت می‌شود و چیزی که دارای محدودیت شد نمی‌تواند مسجود و معبود قرار بگیرد گرچه جدا از ذات باری نیست ولی دو فرض در اینجا وجود دارد؛ در یک فرض مسجودیت و معبودیت است و در فرض دیگر آن مسجودیت و معبودیت در آنجا راه ندارد درحالی‌که ذات باری ذات مجرد و ذات لایتناهی است.

بنابراین عقل می‌تواند قدرت تحلیل این انفکاک را از نقطه‌نظر خصوصیات خارجی و آن آثار و

شواهدی که مشاهده می‌کند و جوانبی را که در نظر می‌گیرد داشته باشد.

عقلی بودن جنس و فصل در بسائط

تلمیذ: معنی ماده عقلیه در این عبارت چیست؟

استاد: ماده خارجی نیست یعنی جنس و صورت آن جنس و صورت عقلی هستند نه خارجی، مثل کتاب نیستند که یک جنسی دارد به عنوان ثقل و پنبه بودن و آن ماده‌ای که الآن این وزن را تشکیل می‌شود و یک صورت، صورت کتابیه است. نه، در بسائط خود جنس و فصل هر دو عقلی هستند و خارجی نیستند؛ یعنی عقل یک جنس عقلی و یک فصل عقلی تصور می‌کند و بعد آن را در ذهن و در ذات خودش باهم ترکیب می‌کند و اسم آن را بسیط می‌گذارد.

تلمیذ: معتقد به این ماده عقلیه هستید؟

استاد: بله، همین که شما می‌آید بین رنگ قرمز و سبز فرق می‌گذارید از کجا این فرق را گذاشتید؟ اینکه شما می‌آید بین لون و مذوقات فرق می‌گذارید در حالی که هردوی اینها کیف هستند، این فرق از کجا آمده با اینکه اینها مرکب نیستند.

معنای ترکیب عقلی

تلمیذ: این تعریه وصف برای ماده قرار گرفته است.

استاد: در انواع مرکبۀ خارجیۀ خود آن ماده وجود دارد. الآن این کتاب خود ماده است و من که دارم آن را بلند می‌کنم یک وزنی را دارم متحمل می‌شوم و این را که نمی‌توانم انکار کنم! پس این ماده خارجی می‌شود. از آن طرف این ماده خارجی سنگ نیست شما ممکن است سنگ را به همین وزن هم بلند کنید، آیا کتاب است؟! نیست سنگ است پس هم یک وزنی و هم یک صورتی در اینجاست و از ترکیب آن صورت و این وزن که ماده است این کتاب الآن تشکیل شده است. از ترکیب این صورت و ماده این ضبطها در اینجا تشکیل شده است از ترکیب این صورت و ماده فرشی که در اینجاست تشکیل شده است اینها همه ترکیبهای خارجی است منتها ترکیب این، ترکیب انضمامی نیست بلکه اتحادی است؛ یعنی شما این را در خارج یکی می‌بینید و دو چیز در اینجا نمی‌بینید و تصور ندارید ولی بالأخره ترکیب است.

حالا صحبت ما این است که در بسائط مثل لون و سیاهی هم ترکیب هست یا دیگر آن ترکیب

نیست؟ یا فرض کنید در مذوقات هم ترکیب هست؟  
[منظور] آن کیفی [است] که از مذوقات برای انسان  
حاصل می‌شود، خب اینها بسائط هستند. یا مثلاً خط  
ترکیب است؟! در اینکه ترکیب معنا ندارد چون خط  
به معنای فاصله بین دو نقطه است. حجم آن شکلی  
که از طول و عرض و عمق برای انسان حاصل  
می‌شود، است. خب در اینها ترکیب نیست پس  
ترکیب، ترکیب عقلی می‌شود.

فإن قُلْتَ الحدُّ عینُ المحدودِ فكيف يُتصوَّر أن يكونَ المحدودُ نوعاً بسيطاً لا تركيباً  
فيه أصلاً إلا بمجردِ فرضِ العقلِ و الحدُّ مركباً من معانٍ متعددةٍ كلُّ منها غيرُ الآخرِ.

[اگر بگویند که] حد عین محدود است وقتی که  
شما چیزی را تعریف می‌کنید باید مطابق با خارج  
باشد و خارج نمی‌تواند برای خودش یک چیز دیگر  
باشد و شما [طوری دیگر] تعریف کنید. البته  
تعریف‌های حالا همین‌طور است و در تعریف‌های  
حالا، حد و محدود هیچ ربطی به همدیگر ندارند و  
طرف دارد یک گورخر را آدم تعریف می‌کند. بابا این  
چهار پا دارد در خیابان برای خودش می‌دود اینکه  
آدم نیست حد یک چیز دیگر است و محدود یک  
چیز دیگر است ولی آن حدی که امثال ملاصدرا  
دارند ظاهراً نباید باهم فرق کند!

واقعاً آدم گاهی اوقات تعجب می کند از اینکه  
 چطور کسی رو دارد! بالأخره خیلی عجیب است!  
 روداشتن هم خودش یک نعمت الهی است!  
 بعضی ها ندارند. چطور می شود آدم تصور کند  
 محدود یک نوع بسیطی است که اصلاً در آن ترکیبی  
 نیست ولی برای حدش هزارتا تعریف بیاوریم؛  
 جنس درست می کنیم، فصل درست می کنیم، لوازم  
 و آثار درست می کنیم. چطور یک هم چنین چیزی را  
 عقل فرض کند؟! جنس غیر فصل است و فصل غیر  
 لوازم است و هر کدام هم باهم فرق می کنند.

قلْتُ مقامُ الحدِّ مقامُ تفصیلِ المعانی المأخوذةِ من نفسِ ذاتٍ و ملاحظتهاً فرداً فرداً و  
 مقامُ المحدودِ إجمالاً تلكَ المعانی فالتركيبُ في الحدِّ لا يوجبُ التركيبَ في المحدودِ و  
 إن كان الحدُّ و المحدودُ شيئاً واحداً بالذاتِ لما عَلِمْتَ مِنْ كَيْفِيَّةِ أَخْذِ المعانی مِنْ ذاتٍ  
 بَسِيطَةٍ<sup>۱</sup>

[می گوئیم] بین حد و محدود این هست که حد  
 مقام تفصیل است و همان محدود است منتها مفصل،  
 ظاهر، روشن و مبین که اخذ از خود ذات می شود و  
 ملاحظه این معانی **فرداً فرداً** تنها تنها آن معانی را  
 می آوریم و یکی یکی لحاظ می کنیم و مقام محدود  
 مقام اجمال است و فقط یک صورت ظاهری در

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۸ و ۲۹.

اینجاست و یک صورتی را در اینجا مشاهده می‌کنیم.

بیان مثال برای مقام تفصیل و اجمال

شما وقتی که برای حد جنس، فصل، آثار و لوازم بیاورید لازم نیست آن محدود هم مفصل باشد و بتوانید زیر ذره‌بین و میکروسکوپ تکه‌تکه و همه آن را مشاهده کنید. ما یک وقتی پوست پیاز را [زیر میکروسکوپ دیدیم]، آن موقع هفت یا هشت ساله بودیم جایی رفته بودیم و میکروسکوپی بود و پوست پیازی که شما عادی می‌بینید را برای ما زیر میکروسکوپ گذاشتند و ما دیدیم چه خبر است!! در همین پوست پیاز چه رودخانه‌هایی جریان دارد! چه موجوداتی در حال حرکت هستند! هرچه هم بزرگ‌تر می‌کرد چیزهای بیشتری بود واقعاً عجیب است! می‌گویند: همین آسمانی که شما می‌بینید در شب دارای ستاره است اگر قرار باشد با آن تلسکوپ‌های کذایی آنها را ببینید، یک‌دفعه اصلاً نمی‌توانید [تحمل کنید] حتی بعضی‌ها دچار اختلال شدند لذا باید آمادگی داشته باشند تا اینکه بتوانند این اجرام، توده‌هایی که در آنجا وجود دارند، بعضی از

غبارهایی که در آنجاست، کیفیت آن ستارگان و و  
وضعیشان را ببیند و اصلاً به طور کلی اینها با آنچه  
که ما در شب می بینیم متمایز است و آن چیز دیگری  
است و خواهد بود! این به خاطر این است که این  
مقام تفصیل است و آنچه را که الآن ما می بینیم اجمال  
است. یک ستاره اینجا و یکی هم آنجا می بینیم ولی  
وقتی پشت آن دستگاه قرار بگیریم آن مجمل را برای  
ما مفصل می کند و بیرون می ریزد، نگاه کن بین  
داخل این چیست؟! در این آسمان چه خبر است!  
کهکشان را بیا نگاه کن! آن دایره اجرام سماوی که  
الآن این سیارات در آن قرار دارند را بیا بین!  
تشعشعاتی که از این سیارات متصاعد است همه اینها  
را مشاهده کن! سیاه چاله ها و امثال ذلک را بیا بین!  
این مسائلی را که انسان می بیند یک مرتبه متوجه  
می شود خودش هم الآن در یک هم چنین جریانی  
قرار دارد پس یک هم چنین وضعیتی که هست چه  
خواهد شد؟! یعنی وجود خودش را درقبال یک  
هم چنین پدیده ای از دست خواهد داد که عجب! من  
هم در یک هم چنین وضعیت و فضایی قرار دارم و

خبر ندارم؟! پس اگر یک قضیه‌ای اتفاق بیفتد من چه خواهم شد؟! لذا خیلی مسئله هست که مصلحت نیست از پرده برون افتد راز! والا اگر قرار باشد که اسرار از درون‌ها به بیرون سرایت بکند آن وقت هیچ کسی دیگری را نگاه نخواهد کرد. خلاصه مقام، مقام اجمال است.

**وإن كان الحد و المحدود ...** وقتی که شما اینها

را متوجه شدید می‌فهمید که حد دارای یک خصوصیتی است که عقل آن خصوصیات را از آن شیء بسیط به ملاحظه با اشیاء دیگر می‌تواند انتزاع کند گرچه آن شیء بسیط خودش در واقع بسیط باشد و این یک مسئله‌ای است که انسان را به مسائل خیلی دقیق‌تر مثل کیفیت انتزاع اسماء از ذات می‌کشاند یا صفات از اسماء انسان را سوق می‌دهد که چطور از ذات بحت و بسیط و وحدانی و مجرد به تمام معنی **الكلمه** بدون هیچ‌گونه رسوخ و نفوذ حد و قید می‌توانیم این مسائل مختلفه از علم و حیات و قدرت که مربوط به ذات است و بعد می‌آید سایر مسائل دیگر که مربوط به صفات است و صفات ذاتی است و بعد صفات خلقی است و جنبه اینها را در

مراتب صفات حتی می‌توانیم از یک امر بسیط انتزاع کنیم.

اینها به‌خاطر مشاهده این مسائل مختلف و مطالب مختلف است. تا شما به امور خارجی و به مسائل خارجی و به پدیده‌های خارجی توجه نکنید کجا می‌توانید ذات باری تعالی را ذات علیم، قدیر، حی، رئوف، عطوف، خالق، رازق، مصوّر و مدبّر تصور کنید؟! تا شما این نظم را در وجود عالم نیابید کجا می‌توانید که ذات باری تعالی را مدیر و مدبّر فرض کنید؟! کجا می‌توانید این عالم را براساس یک نظام دقیق تصور کنید؟! باید یک اداره‌ای، نظامی، نظامی، رأفتی، رحمتی، رزق و امثال‌ذلک بینیم تا بتوانیم همه اینها را به اصل برگردانیم که آن اصل، اصل مجرد و بسیط است؛ بسیط بسیط بسیط که هیچ چیزی در آن ذات غیر از نفس ذات که آن **صرف الوجود** است قرار ندارد و آنجا انسان می‌تواند حقیقت مسائل تفصیلی را به آن مسئله اجمالی برگرداند.

تلمیذ: این عبارت *حتى يكون الجنس مادة عقلية* مطلبی که شما می‌فرمایید را نمی‌رساند اینجا این را نمی‌خواهد بگوید که عقل این را انتزاع می‌کند و ترکیب می‌کند بلکه ماده و صورت اینجا در واقع عقلیه را وصف برای ماده می‌گوید.

استاد: در ماده خارجی که نیست ببینید شما وقتی که به یک امر بسیط توجه می کنید همان امر بسیط را در مقابله با امور بسیط دیگر که قرار می دهید یا به امور مادی قرار می دهید، متوجه می شوید که آن امر بسیط نمی تواند ماده خارجی داشته باشد. الآن فرض کنید در اینجا این عوارض، همه آنها باید یک موضوعی داشته باشند و معروضی داشته باشند که به او عارض بشوند خب الآن کیفی که در اینجا است و رنگ سیاهی که الآن عارض بر این کتاب شده معروض این هم این کتاب است، این کتاب را می بینید که از یک ماده و صورتی ترکیب شده و ارتباطی هم به رنگ ندارد و آن رنگ بعد بر آنها عرض می شود ممکن است این رنگ سیاه تبدیل به رنگ قرمز بشود و در عین حال مطالب کتاب و اوراق کتاب و جلد کتاب محفوظ است و رنگ عوض شده است بنابراین این کتاب در عین اینکه ماده و صورت خارجی را دارد، یک عرض دارد که آن عرض بسیط است و آن بسیط را که شما الآن دارید در اینجا تصور می کنید، ماده خارجی و صورت خارجی دارد که به انضمام آن ماده و صورت خارجی الآن شما این را

سیاه می بینید یا اینکه نه، آن بسیط است و به طور کلی

عوارض نمی توانند ترکیب خارجی داشته باشند؟!

یا یک مقداری نسبت به رنگ هم چیزتر کنیم و

مثال جده بیان کنیم؛ همین تملکی را که در وجود

خودتان احساس می کنید که این عرضی است که

عارض شده است؛ آن ارتباطی که بین شما و عبایی

که پوشیدید و بین آن قبایی که پوشیدید و بین آن

کتابی که در جلویتان گذاشتید و به واسطه آن ارتباط

است که شما کتاب را برمی دارید و بعد می برید و

کتاب را در این حجره نمی گذارید به خاطر این است

که شما مالک هستید و اگر این کتاب برای شما نباشد

و آن را ببرید، می گویند که شما دزد هستید چون پول

مردم را بالا کشیدید. الآن این ارتباطی که بین شما و

این کتاب وجود دارد، بسیط است یا مرکب است؟!

نمی شود بگوییم که مرکب است بلکه بسیط است!

هست یا نیست؟ یعنی ما الآن داریم به آن ترتیب اثر

می دهیم. من این کتاب شما را بر نمی دارم چون اگر

بردارم به من می گویند که تو غصب کردی و تو

دزدی کردی و دستم را قطع می کنند، اگر حکومت

باشد به عنوان غاصب و دزد دستم را قطع می کنند.  
می گویند: داری مال مردم را می خوری. پس اینکه  
الآن من این کار را نمی کنم به خاطر این است که این  
مسئله وجود دارد؛ این مسئله که وجود دارد را شما  
به من نشان بدهید؟ من که چیزی نمی بینم! شما در  
آنجا نشستید و یک کتابی هم در آنجا وجود دارد این  
حالتی را که من احساس می کنم، این حالت در شما  
هست و در ایشان نسبت به این کتاب نیست. ایشان  
این کتاب را بردارد ببرد می گویند که ایشان دزد است  
اما اگر شما این کتاب را ببرید می گویند که مالک  
هستید. اگر شما کتاب را ببرید مالک هستید ولی اگر  
دیگری ببرد به او دزد می گویند. این از کجا آمد؟!  
آیا این مرکب است یا یک امر بسیط است؟! جای آن  
امر بسیط عقل هست و عقل می آید آن را در ارتباط  
با سایر چیزهای دیگر می سنجد و می بیند که یک  
امری واقعی است اما نمی شود نشان داد و نمی توانم  
دست روی آن بگذارم. بگوییم که شما فرض کنید  
هفتاد کیلو یا هشتاد کیلو وزنتان است سی گرم یا  
پنجاه گرم آن برای تملکی است که بین شما و این  
کتاب وجود دارد. این سی گرم یا یک سیر برای

تملک است و بقیه‌اش برای مسائل دیگر است. فرض کنید که انتساب به پدرتان هم یک سیر است، دو سیر می‌شود! خیلی چیزها داریم؛ آن قدر داریم که دیگر به وزن خود آدم نمی‌رسد! آن قدر چیزهای خارجی داریم که...! بعضی‌ها یک سیر هم وزنشان بیشتر است!! اینکه الآن شما دارید این احساس را می‌کنید این یک امر بسیط واقعی است و وقوعش در عقل است حالا که وقوعش در عقل است نه در خارج، پس ماده و صورتی که می‌آید تعریف این جده را می‌کند عقلی خواهد بود و خارجی نیست.

*تلمیذ: ... در بحث برزخ و قیامت اینهایی که قائل به جسمانیت یا معنوی می‌شوند، از این می‌شود استفاده کرد که...*

استاد: آن قضیه ماده و صورت بودن در قیامت به خود امکان ذاتی اشیاء برمی‌گردد؛ ﴿أَوَلَمْ يَرَ آلَ إِنسَنُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ \* وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي آلَ عِظْمٍ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> این مسئله به خود امکان ذاتی برمی‌گردد اما

۱. سوره یس (۳۶) آیات ۷۷-۷۸.

ترجمه: «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه ناقابل (چنین آراسته) خلقت

کیفیت آن خلق که به چه کیفیت است مطلب دیگر است و از ادله دیگر باید به کیفیتش استناد کنیم که آیا حتماً به معاد جسمانی ضرورت دارد یا اینکه اصل معاد، معاد روحانی است، آیا ضرورتی است یا نه؟ آن یک مطلب دیگر است که می‌گوییم: نه، ضرورتی ندارد که معاد حتماً جسمانی باشد و می‌شود معاد روحانی باشد بدون معاد جسمانی و آن نفس در آن مقام تجردِ خودش مشمول عقاب و عذاب باشد.

بعد آن وقت صحبت در اینجا می‌شود که حالا اگر صادق مصدّقی مثل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و بگوید که معاد جسمانی با این کیفیت داریم آنجا می‌گوییم که اشکالی ندارد که یک هم‌چنین مسئله‌ای باشد علی‌کلّ حال آنچه که در خود معاد بحث می‌شود این است که نفی ابطال و امتناع معاد جسمانی نمی‌شود کرد. حالا آیا هست یا

---

کردیم؟ آن گاه (به‌جای آنکه شکر گزار باشد) دشمن آشکار ما گردید. \* و برای ما مثلی (جاهلانه) زد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: این استخوان‌های پوسیده را باز که زنده می‌کند؟!» (محقق)  
سوره یس (۳۶) آیه ۷۹: معادشناسی، ج ۶، ص ۴۸ و ۴۹:  
«بگو ای پیغمبر: این استخوان را زنده می‌کند آن کسی که در اولین وهله آن را ایجاد نموده است و او به هر آفرینشی داناست.»

نیست؟ بله! همان طوری که ما در یقینیات مجبور به متابعت از مبادی بدیهیه و اوّلیه هستیم، یکی از آنها هم کلام یقینی است که از صادق مصدّق برای انسان حاصل می‌شود و وقتی حاصل شد خود او می‌تواند به‌عنوان مقدمهٔ برهان قرار بگیرد همان طوری که شما دارید در مسموعات و مبصرات و مذوقات همین مسائل را به‌عنوان مقدمات برهانی قرار می‌دهید.

تلمیذ: معاد جسمانی که مرحوم آقا در معاد شناسی دارند...

استاد: البته من آنجا در آن قسمت یک حاشیه‌ای زدم و جای صحبت دارد در آن مسئله **حقیقهٔ الشیء بصورتیه لا بمادته** همهٔ اینها به او برمی‌گردد و او اثبات معاد جسمانی را نمی‌کند، چیزهای دیگر می‌خواهد.

مستحبات موجب عروج انسان

تلمیذ: آیا می‌شود مقرّبیت عمل مستحب نسبت به یک عمل واجب بیشتر باشد، مثل نماز شب نسبت به فرائض مثلاً نماز صبح؟

استاد: ببینید مقرّبیت در واجب، لحاظ واجب به‌عنوان لحاظ مصلحت ملزومه برای اصل بقاء آن شیء است؛ یعنی در اعمال مستحبه برای اضافه بر اصل بقاء به‌عنوان کمالات ثانوی است؛ ما یک وقت یک درختی را می‌کاریم و اگر به این درخت آب ندهیم خشک می‌شود نمی‌توانید بگویید که آیا آب

دادن برای درخت لازم است یا نه؟ اگر آب ندهید خشک می‌شود ولی یک وقتی علاوه بر آب دادن در کیفیت کود او دقت می‌کنید، این باعث می‌شود رشد و میوه درخت بهتر بشود، درخت را حرس می‌کنید و به واسطه حرس کردن به جاهای دیگر اضافه می‌شود چوب می‌گذارید و او را از انحنای محافظت می‌کنید اینها جزء مستحبات حساب می‌شود اما آن آب دادن اصل حیات است و اگر آب ندهید خشک می‌شود. ممکن است یک درختی باشد که شما هیچ کاری برای آن نمی‌کنید نه کودی نه فلانی و فقط آب می‌دهید، آنهم فقط همین‌طور سبز می‌ماند و نه میوه می‌دهد و نه رشد می‌کند. واجباتی که انجام می‌دهیم اینجا واجبات مصلحت‌های ملزمه هستند یعنی برای صرف بقاء خود ماده انسانی لازم هستند ولی مستحبات باعث عروج او می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد